



جو کنید هیچ نوشته یا عکسی از آن ها نمی بینید! حتی گوشه ای از صفحه یک روزنامه را هم پر نکرده اند با ناگفته هایشان! نه این که پشت صحنه بوده باشند، نه! اتفاقا به وقتش در صحنه حاضر شدند و نقش آفرینی کردند، نقش اول یک دفاع! دفاعی جانانه و مقدس. همیشه دلم می خواست بروم دنبال این آدم ها، آن ها را پشت فرمان تاکسی، پای تنور نانوايي، کنار تخته سیاه مدرسه، روی داربست های فلزی، توی چاله تعمیرگاه و ... بیابم و بشنوم از روزهایی که خالق حماسه بودند بدون هیچ ادعا.

آن چه در این صفحات می خوانید تحقق همین خواسته است. خبرنگاران خراسان داستان زندگی همین آدم ها را روایت کرده اند، آدم هایی شبیه کیانی، شبیه «عباس» آژانس شیشه ای که قبل از جنگ با تراکتور سر زمین شان کار می کردند و بعد از جنگ هم برگشتند سر همان زمین اما بی تراکتور!

پر بود، خیلی! دلش از ناگفته هایش حسابی پر بود، از آن آدم هایی بود که هیچگاه نمی توانم فراموش کنم، رفتارش بدجوری مرا جذب خودش کرده بود، طوری که حتی از زنگ ورزش فرار می کردم سر کلاس فیزیک آقای «کیانی» می نشستم! هر وقت هم که بیکار می شد مجبورش می کردیم از خاطراتش بگويد، خاطراتی که مطمئنم آینده بسیاری از بچه ها را تغییر داد. ۲ سال بعد وسط سال تحصیلی کیانی عزیز به دلیل نارسایی قلبی به آن جهان پر کشید. آن جا بود که فهمیدم حتی خیلی از همکاران و دوستان نزدیکش هم از سابقه رزمندگی و جانبازی او با خبر نبودند، آن ها حتی راز آن دستی که بالا نمی آمد و آن چشمی که کم سو بود را نمی دانستند!

اما امثال کیانی ها کم نیستند، کم نیستند مردانی که نه پوستری از آن ها چاپ شده و نه کوچه ای به نامشان مزین شده است، نه نشانی دارند، نه درجه ای، نه لباسی و نه برو و بیایی! نامشان را هم که در اینترنت جست و

یک روز هماهنگ کردیم سر کلاش ترقه ای دست ساز بترکانیم و از خنده ریشه رویم، یکی از بچه ها که مامور پرتاب ترقه بود به بهانه آب خوردن از کلاس خارج شد، کلاس مان طبقه همکف و پنجره اش رو به حیاط بود، فکر همه جا را کرده بودیم که گیر ناظم نیفتیم، در یک لحظه که معلم رو به تخته بود، دوستم ترقه را از لای نرده های پنجره به داخل کلاس پرت کرد، در یک اتاق ۳ در ۴ آنچنان صدایی کرد که ما که می دانستیم قرار است چه اتفاقی بیفتد حسابی وحشت کردیم چه برسد به بقیه، با خودم گفتم همین حالاست که معلم از ترس قالب تهی کند! اما هیچ عکس العملی نداشت، حتی رویش را هم برندارد، دادی نزد، دنبال مقصر و عامل نگشت، درسش را ادامه داد، حتی نپرسید این صدا چی بود؟

من که سر کرده عملیات بودم بدجوری آچمز شده بودم، بعد از کلاس رفتم پیشش، او فقط با یک جمله پاسخ داد: «کوشم از این صداها پر است ...»